

نوشتِ اول

نوشتن آن‌چه در ذهن به آن می‌اندیشیم و یا آن‌چه در ذهن تصور می‌کنیم، معمولاً شبیه به آن چیزی نیست که از پیش بر ایمان اتفاق افتاده یا دیده باشیم؛ حتی معلوم هم نیست در آینده، آن‌چه را در ذهن تصور کرده‌ایم بتوانیم ببینیم و یا به یاد بیاوریم. در عالم تصور همه چیز را می‌توان دید و به همه چیز می‌توان رسید. اما برای به واقعیت در آوردن تصور، بدون داشتن دانش و تجربه‌ی کافی نمی‌توان به هدف رسید. تمام فیلسوفان و دانشمندان، عمر خود را بر این گذاشته‌اند که چگونه تصوراتشان را به واقعیت برسانند و به دیگران منتقل کنند.

بیشتر اوقات در ذهن مان به چیزی نو و یا به نو کردن چیزی که تا به حال بر ایمان اتفاق نیفتاده و یا به چیزی که دوست داریم و برای ما دغدغه شده است - اما وجود ندارد - می‌اندیشیم که هر لحظه‌اش را اگر بنویسیم تجربه‌ی تازه‌ای می‌شود برای ما و شاید غیر ما؛ میل نوشتن تجربه‌های تازه‌ای که می‌تواند جهان حقیقت و جهان واقعیت ما را تغییر دهد. برای انتقال و ثبت حوادث و اندیشه‌هایی که در ذهن مان تجربه می‌شوند، به اولین چیزی که نیاز داریم کلمه است. یعنی تنها ابزار ما کلمه است و لاجرم وقتی کلمات حامل و ناقل حرف ذهن ما می‌شوند، شکل همان ساختمانی را به خود می‌گیرند که در ذهن ما بوده است. این ساختمان گاهی ساختمانی ساده است که با یک نگاه می‌توان همه‌ی آن را دید. دیگران هم همان را می‌بینند. شبیه ساختمانی است که دیگران هم در ذهن‌شان تصور کرده و با آن مأنوس شده‌اند. سطح اشیاء و حوادثی که در سطح می‌گذرند با تجربه‌ای که در طول زمان به دست آورده‌ایم قابل رویت و قابل انتقال به غیر است؛ زیرا تبدیل به یک امر بدیهی شده است.

گاهی می‌توانیم مفاهیم مهم و اثرگذار را در سطح یک حادثه و یا یک شیء ببینیم و بنویسیم اما تشخیص اهمیت و یا چگونه مهم کردن آن مفهوم را هرکسی نمی‌تواند مدعی باشد.

اگر کسی بخواهد چیزی بنویسد که روان باشد و همه آن‌چه را او نوشته است

بفهمند و با آن ارتباط برقرار کنند، اول باید فهمیدن را فهمیده باشد و با دیدن، دانستن، و تجربه کردن بنویسد. در غیر این صورت چیزی خواهد نوشت که حتی ارزش خواندن نخواهد داشت.

بنابراین کسی می‌تواند برای بیان مفهومی که در ذهن‌اش گذشته از کلمات و تعابیر روان استفاده کند که سخت‌ترین مفاهیم مثل موم در دست‌انگشت نرم باشند؛ یعنی برای موضوعی که خود سوال است جوابی برهانی داشته و بر آن‌چه می‌گوید اشراف کامل داشته باشد. ساختمانی که از هر شیء، مفهوم و یا حادثه در ذهن ما ساخته می‌شود حتی اگر متأثر از فضای پیرامون‌مان باشد، گاهی شبیه چیزی نیست که تا به حال دیده و یا حتی تصور کرده باشیم. تجربه‌ای منحصر به فرد است که می‌خواهد انحصار را بشکند و عمومی شود. مثل این‌که بخواهیم چیزی را از عالم ذات به عالم تجربه بیاوریم.

بعضی وقت‌ها آن‌چه در ذهن ما و یا از ذهن ما گذشته است، دارای ابعادی مختلف است و چندین بُعد دارد. هرکس بر اساس تربیتی که در نوشتن دارد، کلماتی انتخاب می‌کند؛ کلماتی که بیانگر ابعاد مختلف موضوع ذهن او بوده است. و در زمان نوشتن، کلمه‌ای انتخاب می‌کند که در ظاهر شاید یکی از ابعاد آن‌چه را در ذهنش گذشته نشان می‌دهد. و در نهایت به متنی می‌رسد که خود ابعادی مختلف دارد. وقتی دیگری متن او را می‌خواند انگار با متنی پیچیده روبه‌رو می‌شود. اما این پیچیدگی در متن، تقصیر متن نیست - که بیان ذات بعضی چیزها را جز با راز یا اشاره نمی‌توان بیان کرد؛ مثل ذات خدا- و به‌وجود آورنده‌ی این متن هدف‌اش تنها بیان آن لحظه و یا شیء بوده که در ذهن‌اش دیده و به آن فکر کرده است. بنابراین باید بفهمیم که دیدن این پیچیدگی در متن به دلیل شکل ساختمانی است که خود، در ذهن، ابعاد مختلفی داشته و نویسنده در ذهن‌اش با آن پیچیدگی درگیر شده و به آن فکر کرده است و حاصل فکراش را با کلماتی فکر شده نوشته تا بتواند از متن، نوعی رمزگشایی و یا کشف آن‌چه در ظاهر پنهان شده، بکند. با چنین متنی نمی‌توان تنها با یک بار خوانش رابطه برقرار کرد اما همین که وادار شوی چندین بار آن را بخوانی، در میان این خوانش‌ها به چیزی دیگر و به جهانی دیگر از شکل و معنا می‌رسی که مقصود جهان نویسنده است. مهم این است که این متن‌ها باعث می‌شوند که تو، خود به جایی بررسی و نه این‌که دیگری تو را به جایی ببرد. هدف آن‌که می‌نویسد این است که تو را به حرکت و به جور دیگر دیدن و به جور دیگر فکر کردن راغب کند. و این حالت اتفاق نمی‌افتد مگر این‌که نویسنده در وقت نوشتن خودش را در متن بریزد؛ خودی که از معبرهای پیچیده‌ی فکر فوران کرده تا بتواند به جای وصف شیء، کشف شیء کند.